



کتابخانه ملی
۷۹۶۶

۹۸۸۷
۱۳۰۱
۵۰۷۴۴
۹۱۳۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: **بیا صر نظم و نثر**

مؤلف: _____

مترجم: _____

موضوع: _____

شماره قفسه: ۳۶۱۲

۷۹۹۹

بازرسی شد
۱۷ - ۲۲

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه ملی
۷۹۶۶

زخا بر داشتی بازوی زور از نهایت با بر تو بدین سر کشان
 و هر را که ز سرها ز بچکم باز و خیز که نشاید با بر تو بدین
 خانه مان کان در کجا بهار بر و خند روز باز از سر خجالت با ابر
 تو بدین بس که اهل اندر فلکان خان بر تو بکنند از دل دریا
 علالت با بر تو بدین از نسیم باد نوروزی نشاید کرد باد
 بخت خلق جان خجالت با بر تو بدین آنچه عیبی از نفسی بکن
 روزی که بودی از بس معجز ~~کشتی~~ غایت با بر تو بدین خا
 طر معجون من شورید با غلظت چو کند وصف دزدت که باریت با
 بر تو بدین آنچه تو بر تو دانی ز سر و گردن جاده کس نالان
 خلالت با بر تو بدین مدح که بر خجالت زادت تو با لیک گفتن
 کس تا که درین غایت با بر تو بدین کرد با بال از سر بر تو بدین
 جای که گفتی که بجات جایت با بر تو بدین ماهه از کرد
 گفت که در آن مسکنیم ای همه شاهان که لایت با بر تو بدین هم
 انانی چه دند عزت کار ترا کافریش بر نماند با بر تو بدین
 آنکه فرمان قضا بخت موقت فرمان غایت کردش دور فلان
 سر کرد و در آن غایت انانی کاسمان در سایه اقبال تو
 بعد از بر تو کردی که میان شجاعت چشمه کز روی بخت افروختی

کتابخانه ملی
۷۹۶۶

دستار اهل بلیک مد نفس ای ز تو فریاد بر باد و باد
 ماه و سیم بی جان تو باش ماه و سیم بی جان
 تو باش ای یکم تاج فریاد کا تاج و کوه از
 دکان هر چه زیاده از جمل تو اندل جله در این
 طغیان تو اندل خاک رهت رو فریاد جان منت رهت
 تو جان جهان فاسد بر سر این رو فریاد جان
 پات خیم و جیون خالک شیم بجاک هر شایین
 نادر و جمل تو ختم شایین صلیب در این
 تو خاچه درینا و بین کان سخا صلیب در
 هر دو عالم مضطرب منتظر اینا و اینا
 بهر حال شکر شوم به کج کسی که در خیل
 ملک پادشاه سرطری شریک در سر و خیم
 که شرف پیچید کایت مهرش می کشد نگار
 علی عالی اندک و رتی بهر ملک سپهر و کشت
 ملان کر عالم امام بهر حق و نال وجود و هر چه
 در هر ملک

در جهان وجود و قار و هر چه در این است در هر
 و قار علیست از هر رفعت در مدینه علم علیست
 از شرف و علم صدر و صفه بار علیست هادی
 علیست رهبر برین علیست قاضی باز و علیست
 نال علیست نوحه علم و علیست معدن علم علیست
 هزارم علیست نوحه بار علیست برین علم علیست
 مهر و جود علیست اقل و از علیست اهل و نال
 علیست نقت و کایت علیست نقطه اصل علیست
 مغنی علیست اصل و ملایم رباح
 کر و برین و بیست نبوت فرس برین و بیست
 کر و برین و برین و بیست نبوت جوی و برین و بیست
 نبوت مناجات عدا با توئی خالق و برین و بیست
 کر و برین و خالق و نال و نال ندر و برین و بیست
 نیست نال و نال و نال و نال و نال و نال و نال
 در دکان و نال و نال و نال و نال و نال و نال

اب کل زده و تو خورشید و در لایه شرف زنده تو
 با حق بول و ریه گفت صفایا و بیلان هستی توئی
 که بار بار و لایه توئی بعد از کسی زمان کسی
 غایب کسی و تو خالق و بی و در قطره از خود خوار
 و هر که کل از خود و خال و بی و در یکی و در یکی
 و در خالق و جودیش یکی و در خالق و لایه و بی
 زهی توئی که تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو
 قبول تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو
 تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو
 زسلطان تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو
 از خطای تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو
 پس تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو
 سران کر و تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو
 هر مل و نای مکرر است که تو تو تو تو تو تو تو
 کر و تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو

چاه ساز کر و تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو
 زشت و خور و بر تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو
 چه نام تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو
 دوان تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو
 در تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو
 تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو
 تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو
 کف خا تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو
 چه صد لاجل ز نال چار و تو تو تو تو تو تو تو تو
 نال تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو
 ملایق تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو
 ی انعام شاه کلامی ضایع درین و تو تو تو تو تو
 برین کلام با و تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو
 بهر چه تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو
 اندر تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو
 قله بلین تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو

خبر بگویند بگویش نفاذ کرد پیغمبر را در ولایت مقتدا
نکرد بوند علی علیه السلام در دیار احوالات
و اما من بعد بنی امام بر حق بر سرند شایسته
مطلق در بین بنی علیست ولی او که پیغمبر
نفاذ نماید از تخلص علی که بر سر است سرشت فر
خنده قوی و نبوغ نبوغه یکم و حسن یکم است
زینان دو جهان بنی و زینانیت از یکم و زینان
ان دو که هم طالع شعله با هم این دو فاضل بود
که یکم زینان دو کاند کا و زینان در دنیا
هستند و گویند از سرش افکار بدست این
کس فرزند یارب که کند پیغمبر نام در بین
دولت امام لغت پیغمبر

ای که مرگ اقتل بکال و انبیا و پیغمبر بی نبوغ
بالا و اولیا در خدمت کما و در سر بخیر
در قرابت و تافند کار لیاها چون نفاذ کرد

موی نو و اولاد سر و زینان و اقتل قسم هر دو
کرد و یارب القوی زینان که زینان نبوغ
در پیش خدمت و زینان سلاستی و زینان
بود پیغمبر در زینان کما که پیغمبر نبوغ
پیغمبر حجاج که کعبه طوافی و کعبه کند
پیغمبر سلاستی و زینان صفا بوی شیم جنت
من بعد هل زینان خاک پال سر و زینان نبوغ

دولت پیغمبر امام

اول از زینان و اولاد پیغمبر امام است و در زینان
که در سر است شیم زینان و کعبه و کعبه
را که پیغمبر نبوغه و کعبه و کعبه
شید که کار و زینان و کعبه و کعبه
لوح محفوظ و کعبه و کعبه و کعبه
صفا و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه
و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه

تأسیات بگویند که کار و زینان و کعبه و کعبه
خساست و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه
لاد در هر دو ظاهر است و کعبه و کعبه و کعبه
کعبه امامی و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه
علی که زینان و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه
و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه
صن لایق و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه
بیک که زینان و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه
و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه
مکات و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه
شفاعت که زینان و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه
باشد که کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه
شیخ که کار و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه
عالم پیغمبر و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه
چون دل بریان دارد و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه

داد

لاد و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه
است که کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه
صلوات ان امامان و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه
فرمود و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه
انج باقر و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه
شید که کار و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه
طرقه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه
فلاوی باشد که کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه
بان و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه
شید که کار و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه
در پیغمبر و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه
کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه
شکرت که کار و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه
کار و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه
ست و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه و کعبه

نوحا هم بلا امام تمام بسلم الله ای تو نه هر چه بگو
 خوب تویی شد مطیع فی الله و جنت پیری
 چه شد که کربسوی ما که هیچ هم از ای بسوی ما
 مگر ای یا امام تمام بسلم الله نام یکد چه نام بگویم
 سر بر سر می رت تو بیون حدیث طابا از جی بونی
 دهر یکله سوری این که رنگ یا امام تمام بسلم الله
 نقص خلق بر سر بجام چون عین علی قوی افکار
 دهر از روزی تو هم قلاوی بند بر سر عهده عالم
 یا امام تمام بسلم الله ای که سلطان کنش چنان
 در حق و سلطانانی هست صل فخر و بر لیبانی و
 شک که فخر پلشتانی یا امام تمام بسلم الله ای
 چون تو طریقت و طاس وقت است تاشوی عالم
 سوختم از غرق تو اضرب سال محمد باقر یا امام
 تمام بسلم الله تو دمای بر سر عهده صاف پارش
 تو را بود لایق چون جبار و تو کفر نام لایق نیک
 ک

کن که بر کنی عاشق یا امام تمام بسلم الله ای که هستی
 چه موی کاکلم جلا سر خیب را عالم هست
 تو حق را تمام از خلاص تمام شد ایام یا امام تمام
 بسلم الله ای که فضل بود اند است خیر از علی
 این موت می جوش کر کنی سوری بین فدا کنش
 من برای تو فاکم از روس یا امام تمام بسلم الله
 چون تقی پیشتر تو شد تقوی چون تقی اول
 نبی خلائی که بر قصدی و قبله ما از صحرای
 برون تو یا امام تمام بسلم الله تو حق می
 بگو کار کی حسن خالق چه مکاری داری خاتم
 پیاری یاری رضی جلوه هم نور و نوحا
 یا امام تمام بسلم الله من غلام علی به بندت
 بعد و بیاز و فخر نه لی یا امام زمان بن ختم
 مانده از غم چه بند باند در بند یا امام تمام
 من محبت تو یا امام تمام نیست بیست بیست خطه
 ک

بر سر و و بهشت و جلال امام که بر و ان بسوی ملک عالم
 یا امام تمام بسلم الله رفت کنی بسوی که نماند
 بر سر و بهشت و دیار کثاد چشم بر ره بخاک
 افتاد تا پای آن که عرب افروخت بار یا امام تمام
 بسلم الله و از ره امام
 یارب ما غفر غفر تو خطا ما بخش ما لفضل
 ختم بر سر و بهشت بخش ما میان دور و رحمت
 فدا و ایم ما که قریب پیش روی نابلیا بخش
 تا که من و منی که کافر تمام ما لیا علی و انبی
 مرتضی علی بخش مومر علی است در سر هر که بر بخش
 در بندگی طاعت تو که مقدر ما لیا علی و انبی
 لافشا بخش ما لیا علی و بیای خیر انسا بخش
 ما که رحمتی نیست بجز تو هر چه ما لیا علی
 حسن بختیا بخش ما که بجز نه است حسن یار
 پا راست ما که بجز نه است ان و بیلا به بخش
 هلا

ما که بجز است دل ز غم غمت چون ما که بجز نه غم زرق
 که بر بخش در که بجز نه شفا از غم سر جبین
 ما که بخت ان سر زرق بجز بخش ما که بجز نه لیل
 عبا که نه ایم ما که بجز نه بخش ما که بجز نه لیل
 با که نه است ان علم و بین و لیل ما که بجز نه
 دانش ان ره ما که بجز نه ما که بجز نه مدح
 بیای بفرم ما که بجز نه و مدح ان پیش
 یارب غفر که تو حق و مضطرب ما لفضل
 خلیف کاکم علم رخ بخش بعد از ضابطه
 بود مقتدای ما ما که بجز نه اهل بخش
 هلا که بر سر امام امیر و ما ما که بجز نه پیش
 و ما لیا بخش در از غم غمت سر و سر
 ایم یارب بان امام زمان هر چه ما که بجز نه
 رب بحق چه کار که بجز نه است ما که بجز نه
 در و سر بخش ما که بجز نه است ما که بجز نه

صالح علی سیدنا المصطفی نادر علی علی ابا علی موی
کاظم که برنجیست عطا نیست حظی جوج که ان کند تا
امام در شران علی هل انا شکر خداوند که در این
نقطه نکران زوج علی فاطمه خیر التام در وقت کل
ایسی مثل علی سیدنا المصطفی نادر علی ابا علی
اکمل و در جان جهان در قضا جلد عالم بدو را قبل
هشتم علی و سیدنا شکر خداوند که در این ابتدا
نه قلم صنع بر این نگه دارن زوج علی فاطمه خیر التام
در وقت کل بنوعی ایسی از دهن غنچه شنبلیله
صل علی سیدنا المصطفی نادر علی علی ابا علی
مهر حق امده فقیه دین از دهن و بنام شملای
شاه چین شکر خداوند که در این ابتدا نه قلم صنع
باین کند دارن زوج علی فاطمه خیر التام در وقت
کل بنوعی ایسی از دهن غنچه شنبلیله در وقت کل
صل علی سیدنا المصطفی نادر علی علی ابا علی

صاحب ناموس برین بخت شکر خداوند که در این ابتدا
نه قلم صنع بر این نگه دارن زوج علی فاطمه خیر التام
در وقت کل بنوعی ایسی از دهن غنچه شنبلیله در وقت کل
صل علی سیدنا المصطفی نادر علی علی ابا علی
پاکت دهن شهبول لغت حق با دهن بزم بزم شمل
سیا نسل زشت بلبیل شکر خداوند که در این ابتدا
شهر سیدان سل زشت بلبیل شکر خداوند که در این ابتدا
ابتلا نه قلم صنع بر این نگه دارن زوج علی
ظالمی اسماء در وقت کل بنوعی ایسی از دهن
غنچه شنبلیله در وقت کل بنوعی ایسی از دهن غنچه شنبلیله

عید

کند هر نفس مرغی بر بزم بزم اندام نفس تا نگردد
کردن هربین بزم شکر خداوند که در این ابتدا
نه قلم صنع بر این نگه دارن زوج علی فاطمه خیر التام
در وقت کل بنوعی ایسی از دهن غنچه شنبلیله
این ناما صل علی سیدنا المصطفی نادر علی ابا علی
عکس هست امام قلم قد برحق است علیه
استلام سر خدا جبهت ناموس نام شکر خداوند
که در این ابتدا نه قلم صنع بر این نگه دارن زوج
صل علی فاطمه خیر التام در وقت کل بنوعی ایسی
از دهن غنچه شنبلیله در وقت کل بنوعی ایسی از دهن غنچه شنبلیله
نادر علی علی ابا علی تا که نشنیم بامان امان
هیچ خلج خیر از این کال شکر خداوند که
در این ابتدا نه قلم صنع بر این نگه دارن زوج
صل علی فاطمه خیر التام در وقت کل بنوعی ایسی
از دهن غنچه شنبلیله در وقت کل بنوعی ایسی از دهن غنچه شنبلیله

صلی ابا علی زمین عبادت مراتج سر نور از ان
پاکت ششم و شش است بگویم بتو ای فخر
شکر خداوند که در این ابتدا نه قلم صنع بر این نگه دارن
دن زوج علی فاطمه خیر التام در وقت کل بنوعی
ایسی از دهن غنچه شنبلیله در وقت کل بنوعی
المصطفی نادر علی علی ابا علی در طلب غدا و روزگار
تا که هر بزم بزم بزم بزم سافر ساقی کوثر هجر
دهر شکر خداوند که در این ابتدا نه قلم صنع
قلم صنع باین نگه دارن زوج علی فاطمه خیر التام
در وقت کل بنوعی ایسی از دهن غنچه شنبلیله
صل علی سیدنا المصطفی نادر علی علی ابا علی
جبهت صدق که بقول نبیه هو البشیر و البشیر
سرور را باب حقیقت علیه شکر خداوند که در این ابتدا
ابتلا نه قلم صنع باین نگه دارن زوج علی فاطمه خیر التام
در وقت کل بنوعی ایسی از دهن غنچه شنبلیله

نادر علی خانی عالی مهر دل شجره نادی علیت مظ
 بخار و کلام علیت چشم شفاعت و عطا علیت
 شکریه خداوند که در این ابتدا نه قدمی بر این نکته
 دان روح علی فالمدخل التاء در ورقه کلامی
 ایضا از دهه غنچه شقایق ناله نادر علی خانی
 سالکی بر سید از کسر مرسته کوست خدای بی ک
 ابد و خلد خود پرستی هلا با حق پرست خسته
 خدای که بر او هم اختیار گفت شربت بار از خیر ک
 صحتی داشتیم خیر کفحه مسجد و دیوانه هر ک
 کی از سر و دیوار سپای سخن هر دیوانه عالی
 حالت کوش جلاز آت باید و خورش و ش
 در باران خیمه کش گشته کرم از حیرت زجا با اظ
 ناگاهان آمد سر از اثر خورش از کان پاها از
 بکوش ساعتی چو کرم از اجامه پندیر و
 باکان اندر سماج جسمهای خطای اندر فغان
 از فغان

از فغان تا فرق اعصابی کان جلاز و دست در فغان
 هم در زین کیند اندر کوش هم چندی مود ز فغان
 دیوان میکند از حال یکدل یکسر سؤال پندیر
 زان گفتن و خاموش بود بازبان حال مال الگوش
 بجه چون شلدم و واقع من از احوال و حال از
 حال پرسیدم سؤال کرمهای عجیب افغان شفا
 دل ز حیرت مانده حیرت شما و دیوان بکشا
 گفت ای جان من بشنای کوش ناله افغان من
 کوس خدای بودیم اندر فغان خسته خدای ک
 بجه هم اختیار سخن کیتی داشتیم در ز کوش
 فغان در خدایتی خیمه علف هر چه از اول
 بودی و شقایق حاصل مار و غن کنگ کلمه کس
 شدی غافل ز صا و ر و شبان کرم مال خدای ک
 بد با شبان موشتی نادر برهان سکن داشتیم و
 خوی کرمه شبان داشتیم خسته ناله کرم و شقایق

و شادمان بودیم که کوشیم در تافت چنانکه از دیدار
 از سر کیمیکند چو کوس سفال من بر سر چو ک
 از سر کوشیم در شاد و سر و سر من لم کوشیم
 بهادران گفتند کرم تادیر جلیت گفت شبان این
 فریبست گفتن است لاغری خویشتن بودی پ
 فریبی در سر سر ز سر تیغ کرم کرم کوش و شتاب
 کفیل بی هنجیم به کفیت خلیل و دیوانه است
 در باروی من چون بدیدیم بودیم از سر ک
 گفت ای کیمیکند کوشیم از کفیت کرم تادیر
 کرم تادیر کیمیکند و تیغ خاطر ابریا سکن دیوان
 یاری و کوشیم کیمیکند ای کرمی در جهان سکن
 را قوت و دست عاقبت چون دشمن خونی قوت
 پرستار کیمیکند کوشیم از کفیت کرم تادیر
 بهادران دل با کیمیکند کیمیکند و کوشیم از کفیت
 و کوشیم کیمیکند کوشیم از کفیت کرم تادیر

یکسر و دیوانه کیمیکند کوشیم از کفیت کرم تادیر
 چند بار بره و کوشیم از کفیت کرم تادیر
 کیمیکند کوشیم از کفیت کرم تادیر
 تا شلدم در کوشیم چو کرم و کیمیکند کوشیم از کفیت
 ران و کیمیکند اینان مان در شتاب هلا کیمیکند
 منبر هم کوشیم از کفیت کیمیکند کوشیم از کفیت
 خدایت کیمیکند کوشیم از کفیت کیمیکند کوشیم از کفیت
 بهادران اندر سخن گفت کوشیم از کفیت کیمیکند
 ه ندر کوشیم من اول در عالم در میان خال
 او سر کوشیم چو کوشیم از کفیت کیمیکند کوشیم از کفیت
 از سر کوشیم کوشیم از کفیت کیمیکند کوشیم از کفیت
 تا کیمیکند کوشیم از کفیت کیمیکند کوشیم از کفیت
 آمد کوشیم از کفیت کیمیکند کوشیم از کفیت
 بهادران کوشیم از کفیت کیمیکند کوشیم از کفیت
 در سر کوشیم کوشیم از کفیت کیمیکند کوشیم از کفیت

با و رضا را تا پیش هر چه قدر مدتی در زیر کلاه
بودیم هلاکت تا بول و زردی من از این فرش خاک
هر که در بر نه زردی و خداجر سبیل بلند بر نه از بوی
کلان بدر هر که از زلف و شون غافل بود و چو
کی غافل از غافل بود هر که امانده چو شادمانه
تاک چو عاشق الوده گشت اگر در خاک جوید
در دم ز سر وی خاک سر کزیم اندر بر سر عالم
نقل هر که او را نیست سوزی دست کبر با ی
او در خاک تیره شد اسیر بر کشیدم قامت بر بلند
در سنگا کزیم بر وزن از تن بدر چون نظر کز بر آه
اگشت من خنجر کل بود اندر شمشیر دستها
چون کزیم از بالا بکوت کل فرود بارید سبیل آمد
بر وزن نقد من آن بود کامل بخت عجب آن کس
سر تا قدم خاکشاک بود اسم خود را کز بر شام
خوشی من را از خرد بر ملا ختم چنان که مردم اهل
حد

خرد خرد خود کردی تا از ان اهل خرد هیچ نام از
شیاطین بیکان با وجود صفت بریم یک زبان رفت
برین انزیر بر داشتیم هر چه بخت بخت داشتیم
تا ازین باز بخت چندین و در کار سبیل بودیم
در خست پندار من منیم از سبیل و در خوشی
روزی را از خست و کشف لب زخم باطن بخت
ظاهر در صورت از میان برآم کریم بر بخت
ام کردند چون عریان شادم و لکهی مستحقه را
شدم باز اندام به قید بخت کس استخوان کز
او بپروین و زرق من کزیم در جهان ما خست
باشی ایله مهر و خست رسانیدام بخوشی و ای
برنگا که اگر کوه جاهلست از طایفه خوشی
دایم جاهلست هر چند بد روزی یکبار گسی
گشت خاک کوه با مردم ایست حالیم ملاج اوست
گشت تا جهان بر جان من خواهر گشت

شدم کفر من از امور خوشی که یکین هلاک کرد
کار خوشی موم اماند از ان الامراضی
گفتد بختی قصه مصلی ام بودیم اندر شتر بر
ازل یا رنگ فساد مال با اصل دوستی ما چو
بهم زینتاد عشق بقا بگشت پاری شدن زیاد
یا ره از این نرزد دل بر بورد سنگ از ارمه
مشکله نیمه صورتی تنو نکر خفا اندر بول
کر بزد شیرین از حسن عمل لیل تا با دل چای
خوشی و صدام بختی در انزیر خوشی با بختی
درم عشق با رفیق بودیم از جوید بخت را
ضعف کزیم خردم باشی و بختی ما ایست عشق
نایست بر ملای کس من بچوید خوشی عاری شام
در قصه شاد بختی را داشتیم لاله های بر بختی
ز شکر با سنا و خوشی و بختی و بختی
ارویان قلعه را خالی بدل رفت تفریح صفا
مدید

ما بختی و لکون در حال ما بر بختی غایت
در غار عازان خست با حبیب خوشی و از بخت
برون تا دما و بختی مال و سر کون عاشق و بختی
در دست عس هر و بختی عریان مردم بختی
خلق بر انام ما بختی و بخت هر و بختی
در نزلان تنک بند بختی و بختی ما بختی
و در کار و بختی و بختی و بختی و بختی
تا که بدر تا که ما بختی و بختی و بختی
میگشاید بختی و بختی و بختی و بختی
پار دست این و مان میگردیم بختی و بختی
نشی و بختی ما لکون عریان و بختی و بختی
دلیله بختی و بختی و بختی و بختی و بختی
ع کریر تا که جادو بختی و بختی و بختی
اشک چشم من چنان شاد مستجاب کردیم تا
فرز فریم باب خال بختی و بختی و بختی

نامست اما از دراست نالیه های تیر شایسته
سراست چهار صد دال از نو لای سخت تیر
کره نشد برضو نیست نالیه ها افکند چون دریا
من از سر لای جان قلم ساختن هیچ هم بر
زیرین انا غنخل حق مردم این زخم چوین سر
کشی هکله ی خود بر طامن در کشی رسته
پاه کره نسته کو تاه به در بلندای طانزات در
چاه به همچون در طان دسه بر تلای از نیم سیکند
فد ریشمان در کر نیم شاخو های کچ جو بر حنخل
رستهای دشم بفر خنخل دست بورایان
متم با تابیر ساختن جو بر ضلوق شک
رستهای من که چون بود ندر است کس بر قصد
سومختن انعن مخلواست بعضی از مالست تر
بود نه بار کو تر انالای بر ضلای نه یه بار
خلایه الیا نالیه تادی فرضت خلعت الیه

لایا تکرید وضت پاره من در میان دشم از
خو صلی بنجهان کم دشم یار نیجا لایله مال لایله
بوسه کرا کند صفا بر یلی بعدل نالان از نعت
ان کار طان کنند پیل برهن این مشکل کار
برزان ساعت دشم لدر تراش نادر شایه
نق هم غافل باش بعدل نالان من شغل حال
خلویش کو یکن هلاچ فکر کار خویش سفر
امدا بعدل نالان اندر سخن گفته بخت قصه لای
لای کر بود اقلای صاحب کال بچو یلای
در میان چند سال سهر از لای کرین ل
شتم چشها لای ب بنیزین دشم بود هر سکت
ملاشو ری کر هزاران در کشته باکو کر
دکس اهل ان کتاب نال من در عرق لای کر
ان بایر مدیر سبت خاطر من ان لای کر
نشته لای لایها انبوی بود د مبلد بوم تر

تا نالند بودی یاران از نیم هر بر لای لای شام نرم
از فرات قوس رویت کرد نشند از نشانی هک
او واقف شدند از احوال خویشی بایا و رطبع
نر نه از بر لایا اورد نال جمع قائم از نشانی
دایر بر شمع افندی نر خنخل در جان من است
میایر یلی بر طمان من هکله با بنیزین دینا خو
نشته چون ملشی اهر سر انجام نشسته ال
میلاد از عظم علم کو بیاموز نال بر نر احوال
موم مصفهم هکله دایر از بر طان کو شدا
لیا بایم از دست کان شد کفتم من انا احوال
خلویش کو یکن هلاچ فکر کار خویشی چوب
امدا بعدل نالان اندر سخن گفته بخت قصه
خلایه من دشم با نال از دستان هک مطریم
انکت بازو در شجاع چون صابیز بر غلط
خلایه میرم من دست بر خنخل لای نام
من دما نکل از دین لای شتم من بر جو در ضو و لید

بر خنخل بود سر نایای من هکله لای لای لای لای
بیلای قری عصفه تر هزار طوطی شقایق از نر غا
ن لایر هدهد و کیل در یک مانا نال نال نال
غلغل افکند در میان نال باغ لای شایم الیه
شده خلق بر کپس من چون شده سایه
من قوت طبع شاعران بر نای بر خنخل من
دما ن بوی نوح بود شانی در دماغ کنک
بود میان سخن باغ سالهای چند بود بخت
سکیند بر نال پاره زمین من در خنخل
در چین در چنهای لیت رفاسی چوین انکتر
دشم سر در هکله کند صفر سر غافل نال
غیر نشانه از قلد و لای جو در خود تکریم فکر لای
پای خود اجل مرگ دایم کریم آمد و دوش
چهار صد دال نال نال هکله یلی چوین تر

زین جهانم اینهمه خون در پست اواز اینجمله
که گویان غافلست بهمان زخمیستم برتم بجز
ز استخوان من بر بار و زینند کردن پوستم و زخمی
انداختن تا که انصاعت بر سر افتاد اینهمه
در چنگ هفتادم اسیر منم همدم با من اینهمه
نیکم ز آموختن **الحمد لله العظیم**
تا که آن روزی بتقدیر اذلا

کارستان مایع و سر ز صدام

و یک نشت عسی کنان بجله ز بد و بد و افتاد
کاز کلاه پوشیده از تن بجله گریخت پوست
آن گشته فناء عقده و ناله های زخمی که بچرخه و غلغله
با خاک و گل آمیخته مسکن زنجیرهای دور
همه زینها سفید گشته است اسفان کاسر چینی بزرگ
خان سپاه هر دو کوشش کرده مل و دور
گری عسی سوسان کلاه نگاه گفته ای کجای

اوله بار الها حق بر جوی زانت تو حق
سبح و قل و بیت آیات تو حق نام پاک تو ای
پیشانی بر کشا بر روی تو ای احوال مار تا
بلایم حال این سر گشته است قفسه پوشیده بگنج
و تا که بود دست و را احوال چلیت اینک بود
پست این چنین است اشرار چلیت جبرئیل ملازم
مان خلا گفته با عسی چهره و بخور ای بر خور کسم
می خواهم از این پوشیده ام تا بگویند حال
سلب گفت با عسی پیر علی ز وی چندی تا
بگویند حال واحد الا کرم کرده عسی سوسانی
کلاه نگاه گفته ای کلاه جوی ان الله سر گذشت
خوشی تن با من بگو زشت و در و بودی بگو
یا خوب سرو جیتی بودی بگو یاد فرستی یا
بخیل بودی تو ای پیر پنهان می حکمتم بودی تو
یا بهر که کل پادشاه بودی بگو یا بیغلا پیش

عسی ملان سره ز سخن گفته با عسی منم
کهن پادشاه الملک سر بشام رفتند بود زشت
و تو هم جگر نام هفت کفر بود در سر معانی
منترکی می ثاقه در میان من سیه های
بنده بودی غلام سیه هزار مر سیه و سیه
بنام سیه مر سیه الملک بود بشام
هزار مر سیه در ز کوشش بود چاه از دم
بود سیه جلگه بی بار بودند سال و ماه
نشت هزار مر سیه بود زینت چرخ ماه هر یک از
تا که کلاه صد هزار مر سیه بود بهر ملان
بیک سیه یک کلاه بود و در جهان این هم
بود من سیه هر یک با زینت و تا که کلاه
چهار صد سیه ببار بر نه می داشت بکهران بود
و بود مر سیه و سیه مر سیه کای بودی هیچ شام
پنج هزار مر سیه بودی غلام مر سیه مایه
سید

صد هزار مر سیه بود بر جام هین نام زان این
چنین بودم شوی من در جهان حال من اینست
با عسی بدان نادم بود دست سلطان بجز
من شبان بودم هر عالم ریده گفته عسی چیل
سالت این چنین گشته با خاک کالو هفتین
گفته هفتصد سال و پنجاه است کرم در میان
خاک کل دار و وطن گفته عسی چیل تو قند
ارو به لب به هر مر سیه با سوه حال زینت
جانت بگو و ناله کن کفر ای که بگو گفته ر
و زکی من بیهوده ملان میگذشتم من
خدا و من چیزشاه بر سر مر سیه فرشته
سوی الملک پلشت اسباب الا قصه چون
رسید او بر سر و بر بار چویشی مر سیه می
ز من تا پای خوشی جان من در التماس تا
فتاد هفت انلام تو برق ابون فتاد کرم

بر سرخ زردم داشت دست بر سر دست و از افغان
ببست از حکیمان و وزیران جهان چو کجی
شدند نال نال در زمان هر که چرخ بر سر
صل هیچ از آن سودی نداشتی هر که
که هفتم را بر سر سوئی ایشان سوخته چو
سوزت پیدا شد هم ناله گاهان چو در وین
ولیکن بال شصت چنگها چو که ازینک
چنگ در زد رشته با هم گرفت هلیت
اوسر تا بر پا گرفت در سر افغان و تو
کوئی پیدا نگشت میکنید از فرق سر تا انگشت
پا و سول لاله چو که در سر جان گزینا چو
تا از زمان مید ر بام هم زیند اسنان
بهازانان حسرت جور و رضا جان من برون
با جور چو عاصی یک کلفت ای جگر بان
کو احوال کو حسرت را هر تا چه دیدای انداز
در انداز

دارا قلم از غلامی که از از و ز شکران
گفت چون بر کعب جویم روان بر غلامان
ببر و نال از جهان عالمی نال را عقبه ناری
کنان تا بکنار کاخ خیل مریدان اندازان
خاک لعل انلا فضل بر سر که عزت
ساختند و فرشته هجلی بر زمین چو
بایک عود افق بجایان از روی طرد
داشتند هر که از زمین حکایت خاستند
گفت ریت را و و بلیسترا کو بولانان
پیچید خیل را بکو نه و پیچیدای بر پا
شتم فرط رقی راه ایان داشتیم ای کلفت
و ز غم خودی بر سر تا بقدر و زنج
فکند بی که کم کو بر روی نوحه صرخ کرد
ی نال بدی بجه وجودت اشکان اسنان
بی بیستان از غلشته حاضره بشید انان

بکاشند بر هزاران ضعه ها بر روی
چون هجی نیم بنویسی سهر مالک این کلفت
ز به دعوی بر سرم تا بقدر و زنج افکند
یکدم هر زمان صل مادر از تو که میکند
هر زمان صل خبر از تو ن مید ر بیل
پس عنایت کردی و ز وللمنی هجی بچو
امد بوی عسی یک کلفت ای بلیسترا
چو بوی شل مد بگفت ای بلیسترا هجی
بقدر خود مسوز بره موی بلطف خود
بد و سر برهنه کرد علی در زمان
گفت ای بر سر و ناله و جان لبیک هم
ریت و و و بچو بل بال و در و و و و و و
ایان او بر پا کشته و موی دین عیبت بر کز
طایع در دشت بوی هج و شام همی شین
اندر کفر و بی طعام مد چو ناله و بلیسترا

باب بالانکم
هوا را در روی چو بایک و بلیسترا
مختر الخرام هر روی صاحب دولت با
اب بالانکم یا فرزند صراط قصص
در کف دست خود در روی چو ناله و بلیسترا
کو و یا کو سفند نیا اب یا یا باغ کز
یا ماهی یا فرزند بیع الاضر جاد ای لاول
در روی چو ناله و در روی چو ناله یا یا
بطفل یا خوب با طعام باب کف دست خود
باب و ل و با و صاه نگاه مری با سینه
باغ با ساق خود و چند بدین جاد ای لاول
عجب العجب در زمان با و ساق در روی
علا یا لولن با و ساق و ساق با و ساق
یا و ساق یا و ساق خود یا کو سفند شما
ن المعظم رضوان الیابک در نظر با و ساق
روی در کف دست خود بر کف دست خالی

آهست در روز قیامت حق تعالی امر از برای که در
بنامان و مخالفان و یکی از پیروان حق تعالی این
سخنان شنیدند پس میدان و بان پس گفت
نگاه کردم در میان ایشان بدیدم شخصی بپوشیده
کلاه مشراند و فرشته با هدیه گفت و چنین
بر چنین زده من از خبر پیل پرسیدم که این چیست
گفت این مالک در فرخ است نزد وی فرم
و سلازم که تمام جوان سلازم و در پیل است من
همو بخدی که گریست گفت با چای عروقی و سیدها
بشویست مالک در فرخ چون نام مرا شنید
جای برخاست و فرمود که گناهان سلازم کرد و
عرض خواست و گفته در حجاب غیر البشری الهی
دل که در میان ایشان ختم بگویند با چای ایشان
باند خبر پیل در فرخ و ایشان تو چندیم که این
فرخ صریحست بر ایشان و حق تعالی گفته با مالک
فلا

تمام در کات و در فرخ و چنین نامی ناسی که کند و فلان
دست حق تعالی را بدیدم پس مالک در کات روزی
دل که خبر پیل را نگارم نام بیک شد و سلازم
نالدم و از وی در خبر پیل بگویند و امر البشیر
که این پیوسته سلاست و این خبر پیل است پس گفت
پیل که مالک در حجابی و در فرخ و در میان
طاعت و مستان این حال نیست پس مالک در
دل که سبب و التفت و در فرخ و فرمود که گناهان
بشویست که در پیل با لای که سبب و التفت و فرمود
او و پیوسته التفت و التفت و التفت و التفت و التفت
که سبب و التفت و التفت و التفت و التفت و التفت
حق تعالی بپیل و کستان سبب و التفت و التفت
نزد و چنین کستان را بدیدم و وی حق تعالی
که پیوسته سلاست و این خبر پیل است پس گفت
خود کستان را بدیدم و حق تعالی امر کرد

اول و سرور که یکبار الله که گفته چون فرشته
خبر شد که این پیل و گفتیم الحمد لله که زبان ایشان
من هدیه بگذاشت الله که پیوسته و التفت و التفت
یا خبر پیل که گفت و التفت و التفت و التفت و التفت
یا خبر پیل که گفت و التفت و التفت و التفت و التفت
بعثت سیدان و چنانکه در فرخ و فرشته ام از فرخ
مخبرند رسید که یا محمد زبیر و التفت و التفت
و سبب و التفت و التفت و التفت و التفت و التفت
فرمود که یا محمد زبیر و التفت و التفت و التفت
است تو میان التفت و التفت و التفت و التفت
این همه و التفت و التفت و التفت و التفت و التفت
ای که در میان ایشان سبب و التفت و التفت
الحی و الجلی و التفت و التفت و التفت و التفت
سبب و التفت و التفت و التفت و التفت و التفت
و در کوفت و پیوسته گفت و التفت و التفت

ای که در میان المسلمین و التفت و التفت و التفت
نان و التفت و التفت و التفت و التفت و التفت
سلازم و التفت و التفت و التفت و التفت و التفت
الا و التفت و التفت و التفت و التفت و التفت
ن گفت و التفت و التفت و التفت و التفت و التفت
کست و التفت و التفت و التفت و التفت و التفت
و التفت و التفت و التفت و التفت و التفت
بان و التفت و التفت و التفت و التفت و التفت
که اینان چند گناهان گفت و التفت و التفت
معصوم است و این پیوسته و التفت و التفت
خاسته و التفت و التفت و التفت و التفت و التفت
یا حبیب الله ایشان را بدیدم که هر شانه و التفت
صد و التفت و التفت و التفت و التفت و التفت
ن تو بگویند پس و التفت و التفت و التفت و التفت
و التفت و التفت و التفت و التفت و التفت

د و نر و هرا را نکشت از چهره ایشان پرسیدم که این کیست
گفت این فرشته است ایست نامش شرایین است و عیال
باز ن نگاه میدارد و میداند که از اینجاست و معجزه
و کوه های و دیواران و حوض ها و بوسه ها و چاه ها
بازان میان کفتم سخنان الله این چون و قسم
و قدر برت که خدا می بخشد باین فرشته داده است
و این و قسم چون مریدان گفته است که علم این
خیرالشهر است جواب باز دارم و کفتم ای ملائکه
این ها عصبانیت من را در پیچ و خم صافی باشد که اگر
او در میان گفت بیکه عصبانیت که عیدان را و فرشته
ان عاجز من متفکر بودم که آیا کدام عصبانیت
پرسیدم که ان چقدر عصبانیت که در میان گفت با
یکی از چون بیدار و من تمام کار مرا و بر تو وصل
فرستاده و عیال چندان قول بوی ده که مرا از
شماره عیال چنان بشمارم پس از آنجا باز نشانی از شما

جای دل را بدمند و بدان و مایل که شما بوی نام نهادی
پس بر شما و از آنجا که شما بر سر آمدن پیغمبر رسیدم
تبارک باشد و از آنجا که در کثرت اند و قتل و کشتن
را نه اسمان بخصم می دهم و بدو که تمام پیغمبران و
جبهه فرشتگان پیش از من می آیند و استقبال از من
و طوق های نو بر تن می کنند و تو را می کشان و
تفطیم و خجسته می آید در دند و دعا و ثنا می گفتند
که ای عالم انبیا و ای برگزیده اصفیاء و برگزیده
خدا و معجزه با رک که در تمام عجایب بسیار و بدین
انجام شخصی را بدم با هم با احساسی سفید بر کمری
فرستاده و از برای فرشتگان و عیال معجزه اند
از چهره ایشان پرسیدم که این کیست گفت این از ایشان
پس بپرست چو من مرا بدینا عیال خود برده است
سنان کرده و گفته مریدان را که چو خلق الله باشند
با بخت قلدرت و دلش که لا اله الا الله می آید

ناله

ان آمد که عیال من محمد بن بشیر است که چشم امدم ما که
معبودان و مشاهیر اند و از ایشان امداد و ایشان
که خدا کار او را در خطاب عیال در دوسه کی فرستاده
ملک عیال او و فرقی عیال در پیشان انجا که فرستاده
بر سر آمدن چنان در سبیل جبرئیل را از آنجا که فرستاده
نادر بکنایه شده و استقبال از ایشان که بکنایه
لشکران و غیره ائمه ای و از رویه ام خاندان نشان
کرده اند و کشتارند و مسلمان فرستاده و دعا و شکر
می آید که در آن که در جبهه یا رسول الله برگزیده و شکر
می آید که در آن که در جبهه یا رسول الله برگزیده و شکر
صورت است ام در میان عیال در دوسه کی فرستاده
و ثواب از سر فرستاده و از سر فرستاده که از این
کیست گفته یا محمد این بر سر فرستاده و بیست و صد
لیست چو من را و دیدن عیال بر سر فرستاده و بیست و صد
گفته مریدان یا محمد این که در دین کا هست که مشتاق

ان الله محمد رسول الله علی و آتی الله پس من جهان
کفتم شکرت که از اینجا می آید و از فرشته عیال
در کثرت فرشته اعظم ایشان در دوسه کی با عیال و عیال
بت بر بالا که بر سر فرشته است که با عیال در دوسه کی
یک پای در دوسه کی و لوحی در دوسه کی فرستاده و
هنگامی که من گفتیم یا جبرئیل این فرشته کیست گفت
این فرشته است یا رسول الله و عیال را که از این
است گفتیم یا جبرئیل از نزد یان و کی بر جبرئیل
و کی در تمام مسلمان که بر سر جبرئیل گفت یا عیال
تفطیم که من که غیبت از این کیست این محمد است
است و عیال انبیا است و برگزیده عیال است چو شایه
م و بر سر فرشته انجا می آید و بیست و صد و کی می بخشد
بدان که گفته مریدان یا رسول الله و عیال انبیا
لشکران با در سبب عیال من است که جبرئیل را
هستای تو می آید و فرستاده که مریدان عیال را

ناله

سئل بشد که در فرقه اب بیاور می خفتن بختی
 که این سخن بشنید طاقت نیاورید گفت ای بچه
 میگوئی عجیب چیست که من بخورم مشاهل کریم
 ام مگر تو نمیدانی که من بچه بالی بجا بودم
 زشتی گفت صدگونه بود عاقبتی که گفت الله
 که ازان وقت که از پلغی تو فرقه ام تا حالا
 نه مدت در صال گذشت که در صورت زشتی
 در خدمت ما به قد کار می دهم و زخم و زاری کان
 پنج پسر در دم حال فرقه ازان من بجا نماند کار
 اندام از مرض با بر خال میزد و در کار و جوی
 اندام او را که در خدمت من بود زنی بود صحت
 و در وستان و در خانه از زاری جان کنینا طاعت
 چون بداند گفت ای بد بخت مگر در خدمت
 حضرت رسالت بشک از تو صواب شد که بجا کا
 الله الله الله الله الله الله الله الله

بر عذر انشا بلبس کرد گفت ای دختر بر بیا
 انحال تو با خبر کرد بدیدم نه سال چاه
 کردی و عفت کار نشدای و بیج لیلای تو
 حدیث معراج قبول نکردی عفت سر سجالت پیش
 افکند با اندیا که بدیدم زاری کرد و گفت ای
 سرور کائنات بد کردم و توقع بد کرد که بد کردی
 یای دلی بجهت خود را گناه دگر از لبها عیال
 بد کردی و دامل ندیدم بجز از سر گناهان او
 کن شش اضر و عاقبت این بچه از عرصه
 مسلمان شد و یکی از در وستان او کرد بدیدم
 ازان مرد کا کار بیج لیس طالع و شسته طفل
 خردی برادر و ندیدم و عا در لبی سید شد
 علی القباچ کار نشد از ابر بدیدم خند بخت
 حضرت رسالت پناه او فرمود ای اب ببول
 حضرت بجهت بجا بدیدم نکرد

روح بر مرد و تو میدونی که در وقت ناله مسال
 است که من زنی کار می این بجهت تربیت خود گفت
 ای زن که با کار من به سجدایم و رقم دیدم که انکه
 انخرفت حدیث معراج میگرد من شدی زنی که
 در دم و کلام با بختی در رخ میگوئی انخرفت از
 شد و بدی بجهت کردی بجهت بجهت زنی که
 معراج میگردی بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت
 او فرستاد بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت
 برافرد کرد و سیاه و گناه بدیدم زنی که
 به زنی که بدیدم که سیاه و در سر کردی
 به گندی شد که تو بدیدم قبول فرما بدیدم
 قیامت با تو عصبی بکنی چون این سخن از
 بشنید از خانه بدیدم آمد و جوی که بدیدم
 بدیدم که بدیدم که بدیدم که بدیدم که بدیدم
 بوی و سخن قطع نکردی بوی بوی بوی بوی

خد و سرور بشنید گفت ای حضرت فرمود که
 ال خود را که کن تا بدیدم ما در طایف
 زنجیر که بر کردی که در خصوص مساحت این
 همین مردم میگردید بدیدم تا بجهت رسیدن
 اما در زبیران و می و خندید که در گفت بد
 مولی الله این چه حال است فرمودی که بدیدم
 بجهت بجهت فرمود ای زنی که تو فرمودی است
 سر این از شکم و می بدیدم اما بدیدم و از بدیدم
 بدیدم بدیدم بدیدم بدیدم بدیدم بدیدم بدیدم
 به کار ز فرمود و بدیدم بدیدم بدیدم بدیدم
 خدا و شکرتی بدیدم بدیدم بدیدم بدیدم بدیدم
 کائنات و خدایه بدیدم بدیدم بدیدم بدیدم بدیدم
 صلوات فرمود بدیدم بدیدم بدیدم بدیدم بدیدم
 مقامی ام محمد علی این را بدیدم بدیدم بدیدم
 بدیدم بدیدم بدیدم بدیدم بدیدم بدیدم بدیدم

67m

